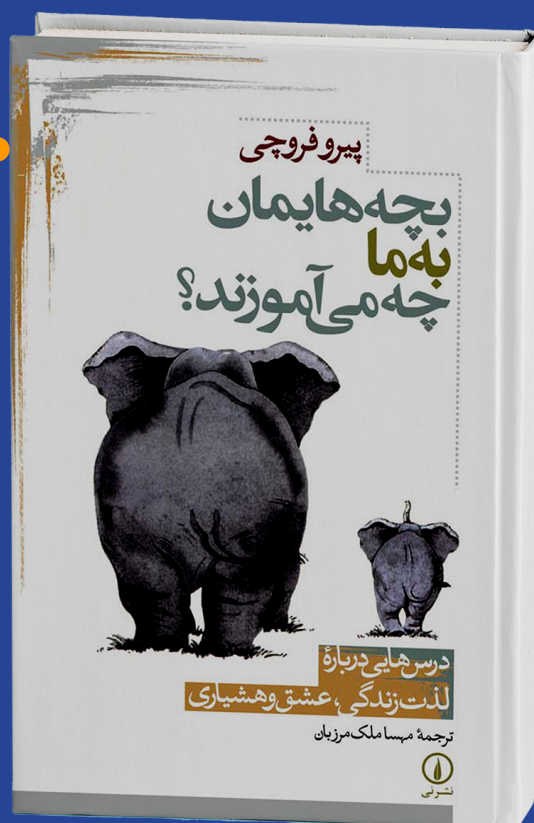


خلاصه ی کتاب

بچه هایمان به ما چه می آموزند؟



نویسنده: پیرو فروچی

مترجم: مهسا ملک مرزبان

نشری

خلاصه نویسی: لیلا سادات سید روحانی

ویرایش: سمیه صادقی

(خلاصه کتاب‌های ارائه شده در دوران، صرفاً در جهت معرفی کتاب عرضه می‌شوند و جنبه‌ی تأیید و تصدیق از طرف مؤسسه‌ی دوران را ندارند. از اینکه ویژگی‌های منحصربه‌فرد کودکان را مورد توجه قرار داده و مطالب نوشته شده را به همه‌ی کودکان تعمیم نمی‌دهید و با توجه به مطالب کتاب، انتظارات خاص برای کودکان ایجاد نمی‌کنید، سپاس‌گزاریم.)

خواندن این کتاب برای همه‌ی کسانی که روزی بچه بوده‌اند و امروز پدربزرگ یا مادربزرگ شده‌اند، همه‌ی آن‌ها که مجردند، آن‌ها که قصد بچه‌دارشدن ندارند، آن‌ها که به موضوعی به نام بچه مثل مزاحمی برای آرامش خود نگاه می‌کنند، آن‌ها که از بچه‌دارشدن خود پشیمان شده‌اند، ضروری است.

این کتاب، کتابی است از تجربیات یک پدر، یک پدر روان‌کاو! موضوع این کتاب هم دگرگون کردن و غنی‌ساختن مادر زندگی با کودکانمان است که درکی عمیق‌تر و توجه هشیوارانه‌تری نصیبمان می‌کنند. زیبایی، عشق، معصومیت، بازی، درد و مرگ همه چیز با کودکان معنای دیگری پیدا می‌کند. این کتاب شاید شبیه کتاب راهنمای تورهای مسافرتی باشد. اما سفر پدر و مادری به مراتب با سفر توریستی فرق دارد. راهی است معنوی و نیز توالی تجربیاتی است که معنای پیچیده‌ی زندگی را به ما می‌نمایاند.

توجه:

ما والدین خیلی وقت‌ها فکر می‌کنیم در حال توجه به طرف مقابلمان، همسرمان، فرزندمان و... هستیم، اما توجه ما به آن‌ها تنها زائیده‌ی فکر ماست؛ زیرا غرق در افکار و مشکلات گذشته و حال خودمان شده‌ایم و دلمان می‌خواهد هرچه سریع‌تر از این لحظه‌ی حال، فرار کنیم. اما کودکان دقیقاً برعکس ما عمل می‌کنند. توجه کردن یکی از ویژگی‌های اصلی کودکان است. آن‌ها به هرچیزی که در اطرافشان وجود دارد توجه کرده و از آن لذت می‌برند و در حال زندگی می‌کنند. ماهم با تمرین می‌توانیم در حال زندگی کنیم و با توجه محض به کودکانمان از وجود آن‌ها لذت ببریم.

فضا:

«دلم می‌خواهد این‌طور باشی» فرمولی است که بر روابط میان آدم‌ها سایه می‌اندازد. در نگاه انسان‌گرایانه به کودکان ما باید کودکانمان را همان‌طور که هستند بپذیریم، نه آن‌طور که می‌خواهیم بسازیمشان.

وقتی رویکرد والدین این‌گونه باشد که "می‌خواهم کودکم این توانایی‌های ویژه را به دست آورد" به این معنی است که یک سری انتظارات و توقعاتی از کودک خود دارند و می‌خواهند کودک کارهایی را انجام دهد که انگار خودشان به آن‌ها نرسیده‌اند یا آرزوهای خودشان است و از کودک خود انتظار برآورده کردن آن‌ها را دارند.

ما باید اجازه دهیم خود کودک هرگاه کاری را دوست داشت آن را انجام دهد و کشف کند نه اینکه ما به او بگوییم و از او انتظار داشته باشیم که حتماً انجام دهد. همین نگرش باعث می‌شود کودکمان خلاقیت داشته باشد. کودکان را همان‌طور که هستند بپذیریم، بدون قضاوت و مقایسه با کودکان دیگر!

وقتی این‌گونه به کودک نگاه کنیم متوجه خواهیم شد همان‌طور که کودکان برای دیگرانشان فضایی قائل هستند؛ ما نیز به عنوان بزرگسالان کنار کودکان فضایی را برایشان قائل باشیم تا بتوانند در همان فضا رشد کنند و منحصر به فرد باشند. توقعات ما از آن‌ها باعث می‌شود نتوانند بر اساس قوانین ذهنی خودشان رشد کنند و در عوض معیارها و ضوابط اجتماعی را از بیرون به آن‌ها تحمیل می‌کنیم. وقتی به کودکان آزادی می‌دهیم، خودمان هم بیشتر احساس رهایی می‌کنیم. اگر به همگان فضا بدهیم، وسیع‌تر خواهیم شد.

گذشته:

ما انسان‌ها در بستری بزرگ شده‌ایم و رشد کرده‌ایم که عادات، رفتارهای ما را شکل داده‌اند و ما را به بزرگسالان امروزی تبدیل کرده‌اند. والدین نباید در قید و بند عادات، رفتارها، اضطراب‌ها، عقده‌ها و تعصباتشان که از گذشته با خود به همراه داشته‌اند، بمانند تا بتوانند در حال زندگی کنند. در غیر این صورت تمام ترس‌ها و اضطراب‌های گذشته خودشان را به کودکشان منتقل می‌کنند.

هویت:

هرکدام از ما انسان‌ها در زندگی خود نقش‌هایی داریم که روزه‌روز به آن‌ها وابسته‌تر می‌شویم و آن را یکی از ویژگی‌های شخصیتی و هویت خودمان می‌پنداریم. این نقش‌ها اغلب نقابی بر چهره‌ی واقعی ما می‌گذارند که معمولاً دوست داریم با ویژگی‌های مثبت نقش‌هایمان به دیگران شناخته شویم تا ویژگی‌های واقعی خودمان!

کودکان دقیقاً از همین راه وارد می‌شوند و نقش‌های والدین را می‌شکنند و نقاب از چهره‌شان برمی‌دارند و چقدر لذت بخش است وقتی بدون هیچ تظاهر و نقابی همچون کودکان با دیگران ارتباط برقرار کنیم.

توانی:

کودکان احساسات والدین و بزرگسالان را حتی عمیق‌تر از خودشان درک می‌کنند و عکس‌العملی شدیدتر از بزرگسالان نشان می‌دهند زیرا کودکان رک هستند. ما انسان‌ها احساسات زیادی داریم که مدام روی آن‌ها را با توجیه و انکار می‌پوشانیم تا مبادا چهره‌ی واقعی ما برکسی آشکار شود.

این احساسات ما حتی بدون حرف زدن هم به دیگران منتقل می‌شود و روی روابط بینافردی اثر می‌گذارد. پس من بزرگسال مراقب مدیریت احساساتم هستم تا کودکم بتواند هم احساسات مرا ببیند و هم چگونگی مدیریت آن‌ها را یاد بگیرد.

واقعیت:

کودکان، آینده‌ی والدین هستند. آن‌ها درونی‌ترین احساسات و خیالات ما را بروز می‌دهند. کودکان خود واقعی ما را نشانمان می‌دهند. آن‌ها واقعیت ما را نشان می‌دهند و واقعیت آن چیزی است که واقعاً هستیم نه آن چیزی که دوست داریم باشیم. کودکان، رفتارشان را از والدین تقلید و الگو برداری می‌کنند. پس بهتر است والدین توجه ویژه‌ای به حرف و عملشان داشته باشند که تضادی بین آن‌ها به وجود نیاید. وقتی والدین با واقعیت هماهنگ باشند، رفتارشان طبیعی تر هم هست. هر چقدر والدین با خودشان صادق و روراست باشند، پایه روابطشان و کودکانشان محکم‌تر خواهد بود.

زوج:

هنگامی که زن و مرد عاشق یکدیگر می‌شوند، تمام مخاطرات جلوی آن‌ها هیچ است. زیرا عشق باعث ایجاد رابطه‌ی دونفر باهم می‌شود که حاصل این رابطه، فرزندشان است. کودکان عشق بین والدینشان را درک می‌کنند و برایشان بسیار لذت بخش است. پس هر پدر و مادری باید حواسش به روابط باهمسرش باشد، چه کلامی چه غیرکلامی!

هرچه روابط زوجین صمیمی‌تر و گرم‌تر باشد، حال کودکشان نیز بهتر است و هرچه روابط زوجین و فضای خانه مغشوش و متشنج‌تر باشد، کودک بیشتر در ناامنی به سر می‌برد.

قدردانی:

والدین بپذیرند که دنیا، خوشی و ناخوشی دارد. درد و مرگ، امنیت و ناامنی دارد و وظیفه‌ی آن‌ها مراقبت و حمایت از کودکان است. وقتی والدین بپذیرند که واقعیت دنیای واقعی این‌گونه است، حالشان بهتر است و ترس و اضطراب کمتری نسب به اینکه کودکشان قرار است وارد این دنیای ناامن شود دارند. آن‌ها تنها زمانی که در می‌یابند نمی‌توانند کنترل کامل و مطلق روی فرزندانشان داشته باشند، کودکانشان را به خدا می‌سپارند و شکرگذار همه‌ی عشق و سلامتی و امنیت خود و خانواده‌شان خواهند بود. در صورتی که اگر با نگاه واقع‌گرایانه پیش روند، همیشه چیزی برای قدردانی از خودشان، کودکانشان، جهانشان و هر آنچه بدان اعتقاد دارند خواهند داشت.

صبر:

ما در دنیای شلوغ، پرهرج و مرج و پیررنجی زندگی می‌کنیم که گاهی سرناسازگاری با ما و ویژگی‌های شخصیتی ما دارد. اگر بخواهیم حالمان در این دنیا خوب باشد باید صبر کنیم و صبر کردن را بیاموزیم. مشکلات زندگی همچون مدرسه‌ای است که صبر و تحمل را، به ما می‌آموزد. رنج، بخشی از زندگی انسان‌هاست. در کنار بچه‌ها بودن، یاد گرفتن صبر را برای ما آسان‌تر می‌کند. زیرا ریتم کودکان با ریتم والدین هماهنگ نیست و این والدین هستند که باید ریتمشان را با صبر و تحمل، با کودکان هماهنگ کنند.

هوش:

کودکان ذهن بسیار کنجکاو دارند. برای آن‌ها همه چیز جای پرسش دارد. ذهن آن‌ها بسیار فعال و خلاق است. بچه‌ها همیشه در حال تجربه و آزمایش کردن هستند. والدین باید بتوانند کنجکاوای کودکشان را تشویق کنند و روحیه‌ی پرسش‌گری کودکشان را از بین نبرند زیرا همین کنجکاوای باعث بقای نسل بشر می‌شود.

بازی:

کودکان فطرتاً خودانگیخته هستند. آن‌ها نیازی ندارند همچون بزرگ‌ترها برنامه‌های از پیش تعیین شده و خشک داشته باشند.

آن‌ها در زمان حال زندگی می‌کنند و از آن لذت می‌برند و حتی با این خودانگیختگی به یادگیری مطالب جدید می‌رسند. انعطاف‌پذیری کودکان خیلی بیشتر از بزرگسالان است زیرا آن‌ها خودشان را محدود و مقید به برنامه‌های از پیش تعیین شده نمی‌کنند. زیباترین شکل خودانگیختگی، چه برای بزرگ‌ترها و چه برای کودکان، بازی است.

معصومیت:

زمان برای والدین امری عادی و همانند بقیه‌ی ساعت‌های عمر است؛ اما برای کودکان هر روز و هر زمانشان تازه و بی بدیل است و از آن نهایت استفاده و لذت را می‌برند، که به آن معصومیت می‌گویند.

برای کودکان هر چیزی که در اطرافشان کشف می‌کنند؛ بدیع و تازه است و کشف هر یک از آن‌ها برایشان لذتی بسیار بیشتر از ماز بزرگ‌ترها دارد.

کودکان معصومیت دارند و وقتی والدین با تمام وجود همراه کودکشان باشند وارد دنیای معصوم و زیبای کودکشان که فارغ از زمان و مکان است، می‌شوند.

اراده:

داشتن اراده‌ی قوی برای والدین بسیار ضروری است. اراده به خودی خود والدین را نه سخت‌گیرتر و نه سهل‌گیرتر می‌کند. فقط آن‌ها را توانا می‌کند تا آنچه را تصمیم می‌گیرند عمل کنند. صادق بودن با بچه‌ها، نه گفتن به بچه‌ها و وقت گذاشتن و وارد دنیای بازی آن‌ها شدن کار راحتی برای والدین نیست، اما والدین با اراده‌ای قوی می‌توانند این کارها را انجام دهند. اراده؛ انسان را نه محکم‌تر می‌کند و نه سهل‌انگارتر! اراده؛ امکانات را جلوی دیدمان می‌گیرد و به این ترتیب منابع بیشتری داریم و خودمان انتخاب می‌کنیم و در ادامه هم خودمان مسؤول انتخابمان هستیم.

عشق:

آزادانه و بی چشم داشت دوست داشتن دیگران را عشق می گویند. عشق است که به هر چیز معنا می دهد و اگر نباشد همه چیز پوچ و بی معنی و بی فایده می شود.

چیز دیگری در دنیای والدین جز در کنار بچه ها بودن و همراهی آنان نیست که بتواند عشق و مهر و عطوفت را دوباره برانگیزد.

خود را جای دیگران گذاشتن و درک احساسات و عواطف فرد مقابل، در کنار عشق، قدردانی هم به وجود می آورد.

اما در مقابل همه ی این ها چیزی به نام "نفس" وجود دارد که خطرناک است.

نفس بت های زیادی دارد که در نظر ما آن ها را بزرگ و مهم جلوه می دهد و کاری می کند که به آن ها اهمیت فوق العاده بدهیم. اما همین بت ها پرده و حائل بین ما و دیگران اند و باعث جداییمان می شود و در نتیجه عشق را از بین می برد.

عشق اشکال گوناگون دارد اما جوهر و ذات آن یکی است و همه ی آن ها گرمی بخش و التیام دهنده اند. پدر و مادری کردن، هیجانانگیزی برای ما باقی می گذارد. آن قدر کار روی سرمان می ریزد که فرصت نداریم به خود بیاییم.

نگرانی هایمان افزایش می یابد. اما، فرصت تحول روحی و معنوی به ما می دهند که از برکات حیرت انگیز عشق است.